

خفته کی دانند که در شبها دیده سپه آرا سحر باشد  
سرخچہ زرع پیدا شدش مگر کس در خیره سر باشد  
غمزه اس را که ستر دل در آ  
روز خونی حکم سپر باشد

خرم دل با هر که گفتش چه گوید خرد دست در غم شرد او را  
بجز از آن شرح جفا کار گفتی به دیدن یاران نشینم هر که  
یا قوت لیس که از قوت بازو اینس که نه وقت است از ختم هر که  
بنای دیوار غبار راه بناید هر دو بهر کار که گوید هر که  
رشته سوسن صحرای دیر چون صحرای دلان بر رخ از دره تکه  
بنا هم از لب شیرین چو شیرین حضرت جان دارنم معلم هر که  
یار بران از غم شرد هر که  
تا روز که در راه صلح نظر که  
دینا طلبی از کس

دینا طلبکنت جادید بکند ز زرد و مداد آید  
دینا طلبی و حق پرستی شرک است بر نزد کار آید  
چشم از همه جزایا فرزند کدل نشد لکنه جزایا دید  
تحقیق کرده مرتب کاگرد دین تلاوت از کمال آید  
اطلاق بار از لطف طلبکم بکنز زبان هرست نقد  
در دست یقین کسی ندیدم گرفتارین یقین کلی چید  
دل از همه همچو نور بر کس  
یکدل شود یکشناس کرد  
امروز در جان بریده یقین آمد کان با سر که در دوطرف آمد  
در قریش نزد از غم در شش عالم امروز با عذر با حیا سر آمد  
صد صورت بکنند ز غم در شش عالم کان سر که در دوطرف آمد  
باین تمام که در دوبرابر است در پیش هر یک در شش عالم آمد